



حمایت انگلیس ها از رژیم خاندانی نادرشاه در سرکوبی قیام اقوام پکتیا

(۲)

(از لابلای اسناد آرشیف انگلستان)

زمرک خان ببرک زی چگونه متهم به شورش و مجبور به ترک روستا و کشورش شد؟

وضعیت خُدران خوست بعد از زدو خورد بین عساکر دولتی و کاروانیان چوب چهار تراش بهانه را برای دولت فراهم کرد تا زمرک خان را دستگیر کند و انتقام بگیرد. اول به دستور سردار داؤد خان قوماندان قوای مرکز کابل تلاش ناموفقی برای دستگیری وی صورت گرفت و پس از آن دستور حمله به قلعه ها و خانه های آنان داده شد.

کشته شدن حاکم درگی به روایت اسناد خانواده ببرک زی:

آقای محمد ایوب مومندی در خاطرات خود از زبان شیر محمد خان وکیل شورای ملی، پسر غازی ببرک خان خُدران، تحت عنوان "چرا زمرک خان متهم به شورش شد؟" در این باره مینویسد که «زمرک خان خُدران پسر ارشد ببرک خان خُدران نه تنها در تمام پکتیا پیشوای قوم خُدران بود، بلکه وی و خانواده اش مورد احترام تمام مردم پکتیا بوده و رهبر کل پکتیا محسوب میشد. در سال ۱۳۲۱ شایعاتی پخش شد که گویا زمرک خان یاغی شده است، اما این مسئله برای کسانی که او را از نزدیک می شناختند قابل قبول نبود، زیرا نه تنها ایشان، بلکه همه اعضای خانواده مرحوم ببرک خان در اوقات ضرورت کشور و هموطنان خدمات تاریخی زیادی را انجام داده بودند. در جنگ استقلال آنها در سنگر های اول نبرد سینه خود را مانند شیر در مقابل انگلیسی ها سپر کردند و تا به حال تهانه مستحکمی که او ساخته بود، پا برجا بوده و به نام تهانه ببرک خان مسماء میباشد. تمام مخارج این تهانه ها و معاش محافظین شان بر عهده خود ببرک خان و بعدا پسر ارشدش بود.

حال به اصل قضیه بر میگردیم که چرا زمرک خان متهم به شورش و مجبور به ترک کشور شد. در آن زمان فرمانده نظامی و ملکی ولسوالی خوست، دگر جنرال فیض محمد خان نوایی بود و او "تازه گل خان" را به حیث ولسوال "تنبی" تعیین نموده بود. تازه گل خان در حکومت نادر خان خدماتی را با فیض محمد خان در یک سنگر انجام داده بود، ولی بعد از یک درگیری متقابل و رساندن تلفات مالی و جانی به دوستانش، در وزارت دفاع محاکمه و از مسلک عسکری برکنار شده بود. تازه گل خان یک شخص شجاع و دلیر بوده و جلو آن قافله را گرفته بود که چوب چهارتراش را به طرف پاکستان میبرد.

جوانان مسلح قافله بسیار خواهش کردند که این کاروان سال هاست همین مسیر را طی می کند، چون ما در کوه های خشک خُدران زمین کشاورزی و کدام تجارتی نداریم، و ازین طریق به خانواده خود رزق و روزی می دهیم، اگر این راه مسدود شود، ما و فرزندانمان از گرسنگی می میریم، چاره چیست؟

اما تازه گل خان به سخنان آنها گوش نداد و به سربازان مسلح خود دستور داد تا کاروان را متوقف کنند. سربازان به طرف کاروان حرکت کردند اما محافظان مسلح جلوی آنها را گرفتند. در این هنگام اعضای دیگر کاروان به ولسوال گفتند که تو یک جوان پشتون هستی بیا اینجا با هم جرگه کنیم. به نام جرگه همه به او حمله کرده و او را با ضربات خنجر از پا درآوردند. در این حادثه دو نفر خُدران و سه سرباز کشته شدند.

فردا در تالار بزرگ کلوپ عسکری مراسم فاتحه عساکری که جان باخته بودند، برگزار شد، و زمرک خان هم برای شرکت در مراسم فاتحه رفته بود. درین مراسم فیض محمد خان، حاکم ملکی و نظامی خوست گفت که «خداوند تازه گل خان و سربازان شهید را در بهشت مکان برجسته نصیب گرداند و جدران هائیکه مردار شده ان، جای شان دوزخ برین باشد». این حرف های فیض محمد خان خوش زمرک خان نیامد، زیرا خُدران هائیکه کشته شده بودند، همبازان نزدیک او بوده و تاب تقاضای جهنم را بر آنان تحمل نکرده و گفت که: «خداوند تازه گل و سپاهیان را ببخشد و به بازماندگان خُدران نیز صبر عنایت فرماید».

اما فیض محمد خان چندین بار این جمله را تکرار کرده بود که «جای خُدران جهنم است و خداوند آنها را هرگز نبخشد». این حرف ها به زمرک خان برخورده، دیگر چیزی نگفته، جلسه را ترک کرده و راه خانه اش را در پیش گرفته بود».

امر مارش حکومت به قلعه اولاده ببرک خان:

جنرال میراحمد خان مولایی در خاطراتش درین رابطه مینویسد که روز یکشنبه ۲۰ حمل ۱۳۲۳ بعد از اشتراک در مراسم فاتحه یکتن از ریش سفیدان غزنی خانه آمدم ، «گفتند از قوای مرکز یکنفر عسکر آمده، شما را فوری خواسته اند. میخواستم طرف قوای مرکز بروم. عسکر مذکور تکرار آمده پرزه از ریاست ارکان قوای مرکز آورده بود که به بسیار شدت و حدت مرا خواسته بود که فوری حاضر شوید، از شما چیزی پرسیده میشود. خیلی پریشان شدم که چه واقع شده که من محل بازپرس قرار گرفته ام؟! با عسکر مذکور ذریعه گادی طرف قوای مرکز حرکت کردم. ساعت ۱۲ به باغ قوای مرکز داخل شدم. خانه سامان گفت که رئیس ارکان حربیه عمومی به حضور سردار صاحب میباشد. همان پرزه را دادم که به حضور سردار صاحب بروند، واپس آمده گفت همین جا باشید رئیس صاحب ارکان خارج میشوند بعد شما بروید. رئیس صاحب ارکان برآمدند. بعد احوال بررسی فرمودند، خدا خوب کند! خانه سامان آمد به حضور سردار صاحب رفتم. حینی که مرا دیدند به شدت خندیدند و فرمودند: از دیدن پرزه ریاست ارکان چه فکر کردی و چطور گذشت؟ عرض کردم: حال مرگ گذشت، زیرا بسیار به تشویش شدم که چه واقع شده که من تحت بازپرسی قرار گرفته ام؟! فرمودند حضور مبارک اعلیحضرت همایونی شما را به قوماندانی فرقه مشرقی مقرر نموده اند... بعد از آن فرمودند که امروز امر مارش بالای قلعه ببرک خان جدرانی دادم. من خاموش ماندم. فرمود چرا خاموش شدید؟ عرض کردم جواب من بی موقع است، زیرا اگر قبل ازین که امر مارش داده شده بود، از من نظر میخواستید، من عرض میکردم. فرمودند: چطور؟ کار خوب نشد؟ عرض کردم نی، زیرا شما یک پایگاه متین و قابل اعتماد که در جنوبی داشتید همین خانواده بود، زیرا از زمان امیر عبدالرحمن خان تا این وقت این خانواده به واسطه خدمات و فداکاری ترقی و پیشرفت کرد». جنرال مولایی بعد از ذکر خدمات ببرک خان در دوران امارت امیر عبدالرحمن خان، امیر حبیب الله خان، جنگ استقلال و دوران اعلیحضرت امان الله خان و خدمات زمرک خان پسرش در رکاب نادرشاه، مینویسد که «معلوماتی که من داشتم به حضور شما عرض کردم. آنچه به حضور شما وانمود ساخته اند، شاید دارای حقیقت نبوده صرف برای ازبین بردن اولاده ببرک خان بوده! بعد از گفتار من به فکر فرورفتند. فرمودند: دیر شده».

(جنرال میراحمد مولایی، خاطرات و تاریخ، صفحات ۴۶۱ و ۴۶۲).

حمله حکومت به قلعه زمرك خان ببركزى به روايت اسناد خانواده ببرك زى:

شاد روان مومندى در خاطراتش مينويسد كه «داود خان و فيض محمد خان هر دو منتظر چنين روزى بودند تا براى زمرك خان بهانه اى تراشیده و موقف قومى اش را تضعيف نموده مورد بازجويى قرار دهند».

آقاى مومندى مى افزايد كه « درينجا به يك مخبر بسيار با استعداد وظيفه داده شد تا برايش يك توطئه ارتباط با برادر امان الله خان كه در وزيرستان عليه دولت كار مى كرد و امين پك نام داشت، بچيند. مخبر نامه از امين به نام زمرك خان تهيه كرد و نزد زمرك خان آورد. در نامه توضيح داده شده بود كه من و خانواده شما از مدت زيادى روابط خوب و دوستانه داشتيم و برادرم به پدر شما كه در جنگ استقلال حضور فعال داشت كمك كرده بود. اکنون كه در كوه هاى وزيرستان، من برادر آن پادشاه غازى زندگى مى كنم، به كمك شما بيشتر نياز دارم و بايد با من همه كارها را انجام دهيد.

مخبر نامه را در پاكِت مهر و موم شده و مخصوص به زمرك خان آورده و كاتبش آنرا باز نموده و برايش خوانده بود. زمرك خان هم به كاتبش هدايت ميدهد تا به جواب نامه اش بنويسد كه من و خانواده من هنوز هم به اعضاى خانواده غازى امان الله خان احترام داشته و هر وقت اگر بتوانيم از كمك به شما دريغ نخواهيم كرد... مخبر هم اين نامه را به حكومت ميسپارد. فيض محمد خان با بدست آوردن اين نامه راننده خود به نام مبارك شاه را كه يك شخص نمك شناس بود به زمرك خان فرستاد تا وى را بياورد، و خودش هم به زمرك خان تلفونى گفت كه يك بار بيايد زيرا در زمينه كار تعمير تهانه ببرك خان بر يك تپه بلندمشوره شما براى ما بسيار ارزش دارد.

زمرك خان با مبارك شاه در موتر نشسته و به سمت خوست حركت ميكند. مبارك شاه لوگرى كه هميشه خاطرات خوبى از خانواده ببرك خان داشت با لحن گريان آلود به او ميگويد كه نايب سالار صاحب! من مى دانم كه براى شما يك دوسيه ساخته شده و مى خواهند شما را متهم و يا از بين ببرند. وى با شنيدن اين حرف به مبارك شاه ميگويد كه مرا به خانه ام برگردان.

وقتي به خانه برگشت، خواست با پادشاه وقت صحبت كند و قصد خصومت داود خان و لوى ولسوال خوست را براى او توضيح دهد، اما وقتى گوشك تلفون را بر ميدارد ميفهمد كه لين تلفون قطع شده است... از خوست به مير نادر شاه غونډ مشر "المره" دستور داده ميشود تا سربازان را به سوى قلعه پائين زمرك خان حركت دهد. درين وقت زمرك خان به قلعه بالاي كوه ميرود، و شير محمدخان [برادر زمرك خان] در قلعه پائين (كه روبروى غونډ عسكرى قرار دارد) ميباشد و با

دیدن حرکات بالا و پائین در غوند، نیز آمادگی رفتن به قلعه بالای کوه را می گیرد، ولی قبل از آنکه بطرف کوه حرکت کند، نادرشاه خان با عده ای از سربازان از رودخانه گذشته و به قلعه نزدیک شده اند. شیر محمد خان صدایش میکند که چند لحظه برایم فرصت دهید تا زنان را به قلعه بالا برسانم. اما نادرشاه خان که یک مرد مغروری بود، به سخنان شیر محمد گوش نکرد، عساکرش تیراندازی را آغاز نموده و خودش نیز صدا میزند که زنده شکار می کنم. درین وقت است که شیر محمد به فیر های متقابل پرداخته و یک مرمی هم به دهن نادرشاه خان اصابت نموده و تعدادی از سربازان نیز در آب رودخانه زخمی میشوند و خودش با زنان و کودکان راهی قلعه بلند میشود. [نادرشاه خان کشته شده همان شخصیت است که اکنون ولسوالی نادرشاه کوت در غرب ولایت خوست به نامش مسمی است - زمانی].

برای شیر محمد خان فرصتی دست داد تا زنان و اطفال خانواده را به قلعه بالا برساند. او با رسیدن به قلعه کوه با عکس العمل شدید برادرش مواجه میشود. زمرک خان با کشیدن تفنگچه اش می پرسد که چرا بر عساکر فیر نمودی؟ من برایت گفته بودم که ما هیچوقت خواهان جنگ و ریختن خون برادران مان نیستیم، و فقط می خواهیم زنان و فرزندان خود را نجات دهیم. اما مادرش دست او را گرفته و مانع شلیک به برادرش میشود.

حمایت اقوام از خانواده ببرک خان:

«سران اقوام مختلف پکتیا با شتابزدگی به کمک زمرک خان رسیدند و گفتند که اگر می خواهی بجنگی ما همه به حمایت از تو می ایستیم و هر وقت خواستی ما همه دست به ماشه پشتیبان تو هستیم. اما زمرک خان از همدردی و حمایت آنها ابراز خرسندی میکند و از آنها می خواهد که شما تنها کمک کنید تا بتوانم زنان و اطفال را سالم به آن سوی خط سرحدی حمل کنم. من نمی خواهم حتی بینی کسی خون شود.»

بنا به دستور سران اقوام خدراں صدها شتر، اسب و قاطر به مقابل دروازه قلعه کوه زمرک خان صف میبندند. زمرک خان سامان آلاتش را بار و از طریق "تنی" راهی وزیرستان میشود، اما شیر محمد خان با سه نفر از دوستانش تا انتقال تمام اموالش در آنجا میماند و گاهی از یک طرف و گاهی از طرف دیگر کوه به سربازان فیر می کند. اما افسران عالیرتبه اردو به مرکز گزارش می دادند که لشکر خدراں ها قلعه کوه زمرک خان و کوه های اطراف آن را اشغال کرده اند و تعداد آنها به هزاران نفر می رسد و باید نیروهای بیشتری به این سمت اعزام شوند.

اما این تنها شیر محمد خان با سه تن از دوستانش بود که تا بیست و یک روز گاهی از قلّه یک کوه و گاهی از فراز کوه دیگر با نیروهای نظامی حکومت می جنگید». (مومندی، محمد ایوب، د ژوند خاطری (لیدنی کتنی)، د توریالی خاخی په زیار، صفحات ۱۲۴ و ۱۲۵).

(ادامه دارد)